

شریعتی و فلسفه ورزی امروزین ما (نقدی بر نقد دکتر دباغ بر دکتر عبدالکریمی)

محمدصادق رمضانزاده

منبع: سایت رادیو زمانه، روز شنبه، مورخ: ۹۵/۴/۱۲

مبارک ایامی میشود ایام هجران متفکرینی چون شریعتی که لااقل سبب ساز گفتمانی حداقلی، بین اندیشمندان امروزین جامعه‌ی فرهنگی ما می شود که گویی فقدان، علیتی می یابد از برای تفکر.

از خلال رویکرد مواجهه‌ی متفکرین با شریعتی‌ای که امروز بعدی از ابعاد - گویی به دور رانده شده‌ی - تاریخ تفکری ماست، باید مایی را که می اندیشیم اندیشه کنیم و این نقطه را همچون گره گاهی که یا باید آنرا بگسلیم یا کورش کنیم تا قدمی بر رویش فراتر نهمیم در نظر آوریم.

باید این مطلب هرمنوتیکی را همواره پیش چشم داشت که جایگاه اظهار (position enunciation) متفکرین، در رجوعشان به متن تاریخی (متن از هر سنجی) سبب ساز پویایی تاریخ و متن می شود و در همواره‌ی تاریخ گویی تاریخ را به حرکت وا می دارند و گویی در این وادی حرکت در حرکت امتناعی ندارد.

پس می توان با این وصف خوانشی چون خوانش عبدالکریمی را بازشناخت که متأثر از فیلسوفان قاره‌ای و علی‌الخصوص هایدگر است

و در مقابل می توان ناقد ایشان را هم بهره‌ور از خوانشی مستقل دانست که جناب دباغ باشد با غور و تأمل در فلسفه‌ی تحلیلی و در سلک روشنفکران دینی.

ما بعنوان ناظران این گفتمان و نقد، باید میزان هم‌افقی این دو متفکر، در تفکرشان را بسنجیم حال یا همسطح و در مبانی هم‌ویا در سطحی فراتر و از جنس هم‌افقی فرادست، پس هم‌افقی عامل مهمی در تبادل گفتمانی بین دو متفکر می باشد و ما در این نقد می خواهیم عدم هم‌افقی و عدم فهمی مناسب با مبانی، از جناب آقای دباغ نسبت به آقای عبدالکریمی را، عیان و نمایان سازیم.

در ابتدا دباغ به عبدالکریمی نقب زده است و سخن او (عبدالکریمی) در مورد روشنفکران به اصطلاح دینی را مایه‌ی تخفیف و استهزا آنان دانسته است و بحث را در سطح یک زبان‌شناسی ارزش محور تقلیل داده و مبانی متافیزیکی ناظر بر بحث عبدالکریمی را در نظر نیاورده است، لذا جناب دباغ باید بدانند که آقای عبدالکریمی نه قصد تخفیف داشته‌اند و نه دست مایه‌ای از طنز و آبرونی از پشم فلسفه برای خود نموده‌اند بلکه صرفاً بحث ایشان یک بحث متافیزیکی است که روشنفکری‌ای که دم به دم عصر روشنگری و عقلانیت فرو بسته‌ی دکارتی کانتی میزند، چگونه می‌تواند با دین که وصف اصلی آن استعلاست همساز شود لاجرم ایشان با این مبانی متافیزیکی روشنفکران دینی را روشنفکران به اصطلاح دینی قلمداد می‌کنند و قصد از تخفیف در کار ایشان وجود ندارد کما اینکه ایشان بارها از حق استادی افرادی چون جناب دکتر سروش بر گردن خود سخن گفته‌اند لذا قصد تخفیف و استهزا بدور از منطق تحقیق می‌باشد.

در "ثالثا" جناب دباغ گفته اند: "بلکه در پی بازخوانی انتقادی سنت دینی با عنایت به دستاوردهای علوم انسانی جدیدند" و در آنجا روشنفکران دینی را پیرو گفتمان سازگاری در مقابل استخراج می دانند، حال سوال این است که اساسا آیا با عقلانیت جدید روح دین به تاراج نمی رود؟ و با محاق روح، کالبد نیز به تجزیه نمی گراید؟ آیا اگر روحی نباشد سازگاری را چه راست؟ و سازگاری ای نمی ماند جز در کالبدی بدون جریان و ایستا که تا ویرانی قدمی فاصله ندارد. بنابراین با صرف گفتمان سازگاری که علی الظاهر هم بار معنایی منفی ندارد نمی توان طرفی بست و راهی به دهی هموار کرد و نمی توان به سوال های بنیادین پاسخ گفت و بنظر بحث در سطحی مشخص و غیر بنیادین باقی خواهد ماند بدون ریشه کردن در خاک مرغوب و استفاده از خورشید تابان. در ادامه جناب دباغ جمله ای را نقل میکنند و به پرسش در خصوص آن نقل می پردازند "معلممان بزرگ تفکر آینده بشری یعنی چه؟ این تعبیر چه معنای محصلی دارد؟ مگر کسی از مسیر تفکر آینده بشر خبر دارد که معلمان آن را پیشاپیش بر شمارد و مشخص کند؟"

قطعا حق با جناب دباغ است که مگر کسی از آینده ی تفکر بشر به شکل قطعی خبر دارد، این سوالی است که آری گوی آن، مسلما بهره ای از حماقت برده است، اما آیا آینده تفکر بشر کاملا غیر قابل دسترس است؟ و اگر کاملا غیر قابل دسترس بود، اساسا به معنای نقص در اگزستانس دازاین یعنی طرح افکنی او نسبت به امکاناتش نبود؟ آیا اگر آینده نباشد فردی قدم از قدم بر می دارد؟ اکنون بدون آینده چه معنایی دارد؟

پس با توجه به اکنون و با توجه به اینکه آینده جدای از اکنون نیست و با توجه به امکاناتی که گذشته فرا روی تفکر نهاده است و با این بصیرت که در طرح افکنی انسان کنونی که نما و شمایی از آینده قابل رویت است، آیا نمی توان از بین رویکردهای مختلف که با محدودیت ها و عدم تجانس هایی هم عنان بوده است و همچنین با گذر از تفکری که به تجربه، محدودیت های خود را عیان کرده، پی به این مهم برده شود که آینده ی تفکر بشر از جنسی فراخ تر است و با توجه به اینکه شمایی از آینده در اکنونیت تفکر بشری نمایان است کمینه ای از آنرا تذکر داد و آیا این تذکر دهنده و تذکار گوی نمی تواند چون معلمی در افق آینده ترسیم شود آن معلمی که اسیر نگاه های شرق شناسی و شرق شناسی و ارونه و پوزیتیویسم و... نشده است و به خود پدیدار مراجعه کرده و آنرا که یافته به دیگران ارجاع داده است، آیا او محق به حق معلمی نیست؟

اما در نقد دیگری ایشان به پوزیتیویسم و عدم درک شریعتی از این رویکرد و روش خبر داده اند که جای تعجب فراوان دارد و میتوان به مقالاتی در این خصوص مراجعه کرد همچون مقاله ی سید جواد میری.

جناب دباغ بر خلاف مشی قلمی خود که نگارش را به آن ابتدا کرده بودند یعنی آنجا که عبدالکریمی را به استهزا گمان برده بودند خود، عبدالکریمی را مریدی سرسپرده خوانده اند، هم مرید فردید که دباغ با ایشان همدل نیست و هم مرید شریعتی که بازهم دباغ با این متفکر همسویی ندارد و اساسا تناقضی بین این دو (فردید و شریعتی) می یابد که عبدالکریمی وارث این تناقض و شکاف است (که شاید همیشه باید از این شکاف ها رخدادی بطراود!) هم مرید است و هم خود متناقض در مریدی اش، پس اساسا از گفتمان عبدالکریمی چه می ماند!

باید بزنگاه این مقاله را در اختلاف نگر به شکل صریحی در این قسمت باز خوانی کنیم، اختلافی از جنس منطق دوحدی (نگر دباغ) و پدیدارشناسی (نگر عبدالکریمی).

منطق دباغ دوارزشی است و از محدودیت هایی رنج می برد و بین حد فاصل "خوب، بد" "زشت، زیبا" "سازگار، ناسازگار" "درست، غلط" در نوسان است و ناگزیر به تحمیل این منطق بر واقعیت بر می آید و تفکر دو متفکر (فردید و شریعتی) که با طیفی گسترده از واقعیات تفکری و تاملی سروکار دارند را غیر قابل جمع می داند و متاثر از آنها را، تنها می تواند متاثر از یکی و نه هر دو بداند، زیرا با این منطق یا می توان از شریعتی بهره برد یا فردید و نه هر دو، قطعا منطق دوارزشی است که به تلقی مریدی و

مرادی می انجامد وقتی کسی درست بود دیگر او درست است و دیگری غلط ، پس باید مرید او بود اما اگر منطق تو منطق دو ارزشی نباشد رابطه ی مریدی و مرادی معنا ندارد و اساسا حقیقت در تفکر این چنینی استعلایی است و در جیب این و آن نیست که ما مرید آن ها شویم و عبدالکریمی هم با گذر از منطق دوحدی که دم به دم ایدیولوژیک اندیشی ونا بسندگی هر بسندگی ای می زند ملتزم به تفکر پدیدارشناسانه گشته است که در واقع التزام به خود پدیدارها و نجات آنها از دگم اندیشی، دوحدی اندیشی، ایدیولوژیک اندیشی و... است، در آن ما از پدیدارها متأثر هستیم و نه آنها از ما و اینرا میدانیم که پدیدارها طیفی هستند و تحمیل منطق دوازدهی جز قربانی کردن بخش وسیعی از واقعیت امر دیگری در پی ندارد ، پس اینگونه می توان از فردید بهره برد و می توان با شریعتی سخنی همدلانه بر زبان راند و هیچ استبعادی نیز ندارد که پرسش را از آن(فردید)گرفت و رویکرد را از دیگری(شریعتی)، هر چند که اصالت کار عبدالکریمی را باید در نظر آورد که درست است که دغدغه ی او همان دغدغه ی فردید و بسیاری متفکران دیگر یعنی نیهیلیسم است اما رویکرد و مواجهه ی او و دقت خوانش او اساسا قابل قیاس با فردید نیست و در اصالت کار ایشان همین بس که فردید با نه ای به غرب آری گویان به سمت تئولوژی می تاخت اما عبدالکریمی با نفی سوپژکتیویسم هم زمان تئولوژی را نیز به یغما رفته می انگارد و خواستار گوش سپردن به ندای وجود است که هم نیهیلیسم را پشت سر نهد و هم نفی ای باشد بر خشونت های به اصطلاح بوجود آمده از سیستم های تاریخی تئولوژیک روزگار کنونی . او با فراییش نهادن مسیله ی وجود از چهارچوب عقلانیت روشنگری عبور می کند و اساسا چون کانت عقلانیتی واحد برای احاد بشر در نظر نمی گیرد بلکه از عقلانیت ها سخن به میان می آورد، عقلانیتی که همسو با عقلانیت روشنگری و عالم مدرن است و عقلانیت عبری سامی یهودی که ادیان ابراهیمی برخاسته از آن هستند و مهمتر راهی به استعلا فراییش انسان کنونی می نهد(البته با تاثیر از هایدگر)

اما در آخرین فقره جناب دباغ در مورد سوال از امکان اصل دین، سوال را به واقعیت تجربه ی نبوی تقلیل داده اند و اساسا در سطحی خاص و نه بنیادین، با این سوال رویاروی شده اند، حال سوال این است که اساسا با عقلانیت جدید که مسیح جز دیوانه ای خطاب نمی شود وافقی فرا پیش بشر باز نیست و بشر فرو بسته به چهارچوب تنگ خود است حرف از استعلا که اولین رکن تجربه ی نبوی است حرفی به غایت مضحک و مسخره نیست؟ در عقلانیت کانتی، دین در کجای تجربه ی بشری قرار دارد تا نبی را که بشری همچون بشر امروزمین است در آن افق جای دهیم و حکم الامثال فی ما یجوز و فی ما لایجوز سر دهیم لذا نمیتوان انسان کنونی را بدون گشایش در افق ، با تجربه ی نبوی هم سخن کرد.

پس باید با تفکر نسبتی اصیل برقرار کرد و سوال های بنیادین را به سوال های دم دستی فرو نگاهید، که اساسا تفکر پرسش از بنیادها است و شاید تفکر آن خطرناک است که در آن امید می روید.

باتشکر از دو استاد گران قدر برای مساعی شان